

بازتاب مقامات دهگانه عرفانی در دیوان خاقانی

عطامحمد رادمش*

زهرا کریم زاده شوشتری نژاد**

چکیده:

خاقانی، شاعر پرآوازه قصیده‌سرای قرن ششم- که به مدیحه‌سرایی شهره است و در تصویرسازی‌ها، بویژه در وصف طبیعت و بالاخص در ستایش صبح و مظاهر آن، از همگنان پیشی گرفته است- در اقبال به عرفان و اصطلاحات عرفانی، تعلق خاطر دارد؛ هر چند عرفان او در سطح سنایی و عطار نیست، اما رویکرد او به مقامات سیر و سلوک، درخور توجه و واکاوی است.

بازتاب مقامات دهگانه توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، شکر، خوف، رجا، توکل و رضا در دیوانش، توجه کردنی است؛ در این پژوهش، مقامات مذکور، با شواهد شعری، از دل دیوان استخراج و همراه با تحلیل‌های مربوط، نموده شده است تا معلوم گردد خاقانی، علاوه بر ابعاد هنری دیگر، در عرفان نیز دستی دارد و به استناد شواهد فراوان، مفاهیم عالی آن را در جای جای اشعار خود آورده است.

کلمات کلیدی

خاقانی، دیوان، عرفان، سیر و سلوک، مقامات دهگانه.

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد a-radmanesh@yahoo.com

** دانش‌جوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد karimzadeh1359@yahoo.com

مقدمه

خاقانی، شاعر قصیده‌سرای بزرگ قرن ششم، در گستره ادب فارسی، در توصیفات زیبا و دلنشین، نیز در تصویرگری‌های بدیع، جایگاهی والا دارد؛ او، در رویکرد به مقامات سیر و سلوک، هر چند شهره نیست، اما در پرداختن به این مبانی، بابتی گشوده که درخور توجه و بررسی است؛ شواهد محکم شعری، اقبال وی را به این مقوله، به خوبی آشکار می‌سازد. هر چند خاقانی، خود را صوفی معرفی نمی‌کند و "تصوّف او متوسط و مانند سنایی و عطار، در عالی‌ترین درجه نمی‌باشد ... و سخنان صوفیانه‌اش، بیشتر احوال خویش و به ذوقیات این طبقه، بیشتر و کمتر، متضمّن حقایق تصوّف است" (فروزانفر، ۱۳۶۹: ۶۲۵-۶۲۴). اما احاطه او بر اصطلاحات عرفانی، بیانگر معرفت درونی او نسبت به حقایق و معارف است، حتی سخنانش را الهاماتی از عالم غیب می‌داند:

نه مرد لافم، خاقانی سخن بافم که روح قدس تند تار و پود اشعارم
(۶/۲۸۷)^۱

چنان که معتقد است ریسمان الهی، خیمه سخنانش را محکم کرده است:

سخن که خیمه زُند در ضمیر خاقانی طناب او، همه "حبل الله" آید از اطناب
(۴/۵۶)

او، گرچه صوفی نیست، اما از صفا سخن رانده، خود را ارادتمند صوفیانِ اهل صفا برمی‌شمرد:

روشنان، خاقانی تاریک خواندم، ولیک صافیم خوان، چون صفای صوفیان را چاکرم
(۱۸/۲۵۰)

خاقانی، از صوفی‌نمایانِ ازرق‌پوش - که در هیأت صوفیانِ راستین درآمده، از صفا و معرفت بی‌نصیبند - گلایه می‌کند:

چون صوفیانِ صورت، در نیلگون و طایی لیک از صفت چو ایشان، دور از صفِ صفایی
(۱/۸۰۶)

هجو زاهدان و توصیه به پرهیز از آنان، در اشعار خاقانی، بسیار مشاهده می‌شود؛ او، زهد ریایی را دام دانسته، زاهدان را

مدعی، مغرور، گران جان، جاه طلب و تیره دم توصیف می‌کند:

بر زمین زن صحبت این زاهدان جاه جوی مشتری صورت، ولی مریخ سیرت در نهان
چون تنور، از نار نخوت، هرزه خوار و تیره دم چون فطیر، از روی فطرت، بدگوار و جان گران
(۱-۲/۳۲۷)

خاقانی، عمدتاً در پی معنی بوده، ظاهر و صورت را بر نمی‌تابد:

در صف مردان بیار قوت معنی، از آنک در ره صورت یکی است، مردم و مردم گیا
(۱۵/۳۵)

او، دل را مینوی، شهره عالم بالا و گنجینه معارف و حقایق دانسته که تعلقی زمینی ندارد:

می‌دان که دل، ز روی شناسان آن سر است شمارش از غریب شماران این سرا
دل، تابخانه‌ای است که هر ساعتی در او شمع خزاین ملکوت افکند ضیا
(۱۲-۱۳/۳)

شاعر، بر تن ارجی نمی‌نهد و جان را سرمایه‌ای ارزشمند دانسته، که درخور خدمت و نثار به محبوب ازلی است:

جان، ز بهر خدمت جانان طلب، نز بهر تن کز پی تن، منت جان برنتابد هر دلی

(۸/۶۸۴)

او، هر چیز جز حق، حتی کفر و ایمان را حجاب و بُت برشمرده که انسان را از رسیدن به باری تعالی بازمی‌دارند؛ او، سالک را به ترک هر دو فرامی‌خواند:

تو را هم کفر و هم ایمان، حجاب است، ار تو عیاری نخست از کفر بیرون آی و پس در خون ایمان شو^۲

(۳/۴۴۶)

از دیدگاه خاقانی، ریاضت، برای غلبه بر هوای نفس، لازم است:

گفتم: "هوا به مرکب خاکی، توان گذاشت؟" گفتا: "توان، اگر به ریاضت کُنیش رام"

(۱۰/۳۰۲)

خاقانی، در برخی ابیات، پیر و راهنما را در سپردن راه عشق، ضروری نمی‌داند:

طریق عشق، رهبر برنتابد جفای دوست، داور برنتابد

(۱/۵۷۶)

زیرا او عشق را راهنمای کوی عشق دانسته، سالک را به توسل بدو فرامی‌خواند:

به کوی عشق هم عشق است رهبر، ز آن که مردان را به امر پادشا شاید، به صدر پادشا رفتن

(۱/۴۴۷)

گر چه گاه بر لزوم وجود راهنما، برای شروع راه، تأکید می‌نماید:

قلم برکش و بر دوگیتی رقم زن قدم در نه و رهنمایی طلب کن

(۹/۷۹۵)

گاه نیز خود راهبر گشته، مریدان را هدایت می‌کند:

ما مرغ عرشیم، که بر بانگ ما روتند مرغان شب شناس نوا خوان صبحگاه

(۱۷/۳۷۴)

او برای مهره دل چنان قابلیتی قایل است که می‌تواند با گذار از هفت وادی از پست‌ترین به عالی‌ترین مرتبه نایل شود:

دل که کنون بیدقی است، باش که فرزین شود چون که به پایان رسد هفت بیابان او

(۱/۳۶۳)

آنچه در این مقاله مورد بحث قرار گرفته، ده مقام عرفانی^۳، از دیدگاه خاقانی است؛ دیوان او، سرشار از اشارات عرفانی است که با به قلم درآوردن برخی از آنها، رویکرد و آرای این شاعر عرفان‌گرا، به مقامات مذکور، روشن می‌گردد.

مقامات مورد بررسی در این مقاله، شامل: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، شکر، خوف، رجا، توکل و رضاست؛ گر چه شاعر شروان، به دیگر مباحث عرفانی نیز پرداخته، اما به دلیل اشارات اندک او در دیوان، از پرداختن بدان‌ها صرف نظر کردیم.

۱. توبه^۴: توبه از دیدگاه خاقانی، دریای بی‌کرانی است، که سالک می‌تواند در آن، از لوث گناهان، پاک شود:

دریای توبه کو؟ که مگر شامگاه عمر چون آفتاب، غسل به دریا بر آورم

(۱۱/۲۴۶)

پس آنگاه که دل، به توبه نزد پروردگار، خوگرفت، دیگر از کسی جز او، طلب عفو نمی‌نماید:

توبه چون بیخ فرو بُرد به دل شاخ هر شنگ نگیرم پس از این

(۴/۹۱۴)

خاقانی، در ابیاتی دعاگونه، راه توبه پیش گرفته، از خداوند می‌خواهد، فضل بی‌کران خویش را بر بندگان نادیده گرفته، خطای آنان را ببخشد، زیرا این شیوه کریمان است که عطای خویش و خطای دیگران را فراموش می‌کنند:

ای خداوند! بنده خاقانی عذر خواه است، عذر او بنیوش

آنچه خود می‌کنی ز فضل، مگوی و آنچه او می‌کند ز جُرم، بپوش

هر دو فرموش کن، که مرد کریم هم عطا، هم خطا کند فرموش

(۱۰-۱۲/۸۹۱)

نیز ← ۳۷۳/۷؛ ۴۴۸/۸.

۲. ورع^۱: خاقانی، به انواع ورع پرداخته، سالکان را بر لزوم ترک زیاده‌گویی، دوری از شبهات و اجتناب از اخلاق بد، توصیه می‌کند؛ انواع ورع، از دیدگاه خاقانی، به شرح ذیل است:

۲-۱. ورع به زبان: از نظر خاقانی، عارفان باید سکوت برگزینند تا بتوانند در خلوت، به قرب الهی دست یابند، حال

آنکه غوغا، آنها را از این امر باز می‌دارد:

عارفان، خامش و سر بر سر زانو چو ملخ نه چو زنبور، کز او شورش و غوغا شنوند

(۱۴/۱۰۲)

او، سکوت را سلاح سالک در دنیا می‌داند، زیرا به باور او، آنان که در این جهان، بسیارگوی هستند، در آخرت، بی‌زبان خواهند شد؛ او زبان را فقط هنگام نفی ماسوی‌الله جایز می‌داند، چه، او را به مرتبه وحدت با پروردگار می‌رساند:

سلاح کار خود اینجا ز بی‌زبانی ساز که بی‌زبانی، دفع زبانیه است اینجا

چو خوشه چند شوی صد زبان؟ نمی‌خواهی در این که یک زبان چو ترازو بوی به روز جزا؟

مقام، کسی کو چو مار شد دو زبان چو ماهی است بُریده زبان در آن مأوا

(۱۵-۱۷/۸)

زبان به مَهر کن و جز به گاه "لا" مگشای که در ولایت "قالوا بلی" رسی از "لا"

(۳/۹)

نیز ← ۷/۱؛ ۱۰۲/۱۴-۱۳؛ ۱۷۰/۱۰-۹؛ ۲۰۹/۱۳-۹؛ ۳۷۵/۱۵-۱۲؛ ۴۷۷/۱۰؛ ۷۹۰/۲۰؛ ۷۹۱/۲-۱.

۲-۲. ورع به ارکان: شاعر، معتقد است که دل را باید از لقمه شبهه و آرزوهای بازدارنده کمال دور ساخت، و بر بساط

کاینات گرسنه دل برخاست؛ چه دل علوی با آرزوهای سفلی مانعه‌الجمعند. نیز بر این باور است که سلطان روحانی دل را با

مرکب ظلمانی گِل چه کار:

دل، گرسنه درآمد بر خوان کائنات چون شبهتی بدید، برون رفت ناشتا
(۱/۵)

دل ز امل دور کن، زان که نه نیکو بود مصحف و افسانه را، جلد به هم ساختن
(۱۶/۳۱۵)

خوش نبود شاه دل، اسب گلین زیر ران رخس بهرآی زر، منتظر ران او
(۱۴/۳۶۲)

۲-۳. **ورع به قلب:** این نوع از ورع، ترک اخلاق ناپسند است که به برخی از آنها در زیر، پرداخته شده:
۲-۳-۱. **ترک خست:** خاقانی، افراد فرومایه و تنگ‌چشم را به زمین تیره و زمخت و خود را به آسمان درخشان تشبیه می‌کند:

اگر خسیسی بر من گران سر است، رواست که او زمین کثیف است و من سمای سنا
(۱۱/۱۰)

نیز ← ۲ / ۱۷-۱۹ / ۱۷۴ / ۷ / ۳۵۳ / ۳-۴ / ۳۵۵ / ۹ / ۳۷۶ / ۴ / ۴۴۰ / ۶ / ۴۷۰ / ۱۱ / ۸۰۷ / ۲ / ۸۹۸ / ۸
۲-۳-۲. **ترک حسد:** حساد و حرص و رزان، از دیدگاه خاقانی، اوباش هستی و حشو طبیعتند:
اوباش آفرینش و حشو طبیعتند کالابه دست حرص و حسد، مرتهن نیند
(۱۶/۱۷۴)

نیز ← ۱۸ / ۸-۷ / ۱۷۲ / ۱۶ / ۳۲۹ / ۱۶ / ۳۴۲ / ۶ / ۳۵۴ / ۵ / ۴۴۹ / ۱۰ / ۴۵۰ / ۵ / ۴۵۶ / ۱ / ۴۷۱ / ۲ / ۴۷۲ / ۶ / ۵۴۹ / ۱۵
۲-۳-۳. **ترک کثرت گرایی:** خاقانی، وحدت گراست و بدان توصیه می‌کند و از تعدد و تکثر بیزار است:
دغا در سه و چار بینی، نه در یک من و نقش یک، کز دغا می‌گریزم
(۱۰/۲۹۰)

نیز ← ۲ / ۱۷۲ / ۱۷۴ / ۱۴ / ۱۶ / ۱۷۵ / ۱ / ۹ / ۱۸ / ۱۳ / ۲۵۳ / ۱۲ / ۲۷۹ / ۱۲ / ۲۵۷ / ۵-۴ / ۶۸۰ / ۱۰
۲-۳-۴. **ترک ریا:** شاعر، خود را از ریاکاری بری دانسته، آن را عملی ناپسند می‌شمرد، حتی آنگاه که شراب می‌نوشد، آشکارا این عمل را انجام می‌دهد:

مرا آشکارا ده آن می که داری به پنهان مده، کز ریا می‌گریزم
(۴/۲۸۹)

نیز ← ۱۸ / ۸ / ۴۶۶ / ۱۹

۲-۳-۵. **ترک غرور:** آنگاه که حرص به یاری غرور بیاید، همت ناکارآمد می‌شود، بنابراین خاقانی، غرور و حرص را در خود می‌گشود تا به مدد همت خویش، به مقصد برسد:

شد آن که بست غرور از فروغ آتش از میان دیده همت خیال پندارم
از آن خیال، من امروز، خلوتی جستم وز آن فروغ، من اکنون فراغتی دارم
(۴-۵/۲۸۶)

نیز ← ۷ / ۱ / ۵۹؛ ۱ / ۳۲۷ / ۲؛ ۸۳۴ / ۹ - ۱؛ ۸۶۷ / ۹ - ۶.

۲-۳-۶. **تُرک فتنه‌انگیزی:** خاقانی، علم و دین خویش را محافظانی قرار می‌دهد تا او را از فتنه‌انگیزی بازدارند:

فتنه از من چه نویسد؟ که مرا دانش و دین دو رقیبند که فتنان شدنم نگذارند

(۴/۱۵۵)

نیز ← ۲ / ۱۵۶ / ۸.

۲-۳-۷. **تُرک کینه‌توزی:** شاعر، با وجود بی‌مهری یار، سینه، پُر کینه نمی‌گرداند:

مکن خراب سینه‌ام، که من نه مرد کینه‌ام ز مهر تو بری نه‌ام، به جان کشم جفای تو

(۵/۶۵۷)

نیز ← ۹ / ۶۲ / ۳۲۰ - ۴ / ۳۲۸؛ ۴ / ۳۵۳؛ ۱ / ۴۶۶ / ۱۷.

۲-۳-۸. **تُرک ناسزاگویی:** خاقانی، بر حاسدان خویش، که در غیاب او، به بدگویی‌اش می‌پردازند، خشم نگرفته، ناسزا

نمی‌گوید: زیرا بر این باور است که با تکیه بر آیه "قل موتوا بغيظکم ان الله عليم بذات الصدور (آل عمران، ۱۱۹)، فلک، آنان را به نفرین خویش گرفتار خواهد ساخت و همین، به مثابه جواب، برای ایشان کافی است:

ایشان ز رشک، در تب سرد، آنگهی مرا کردند پوستین و نکردم عتابشان

ایمه جوابشان چه دهم؟ کز زبان چرخ "موتوابغیظکم" نه بس آید جوابشان؟

(۱۶-۱۷-۳۲۹)

۳. **زهد:** در شعر خاقانی، زهد یعنی تَرَکِ همه چیز و همه کس، تا دلِ خداجویِ سالک، فقط جایگاه محبوب گردد؛ در

این وادی، سالک، آنچنان از هستی دست می‌شوید که حتّی کفر و ایمان، نیک و بد، همه را بدرود می‌گوید، زیرا اینها در نظر او، بُت هستند و پرداختن بدان‌ها، بُت پرستی محسوب می‌شود؛ در عرفان، هر چه انسان را از محبوب ازلی بازداشته، به خود مشغول نماید، بُت است و باید از میان برداشته شود:

تات ز هستی هنوز، یاد بُود کفر و دین بُتکده را شرط نیست، بیت حَرَم داشتن

تا که تو از نیک و بد، همچو شب آبستنی رو که نه‌ای همچو صبح، مرد عَلم داشتن

(۱۸-۱۹/۳۱۶)

نیز ← ۵ / ۶۵۲؛ ۱۸ / ۳۱۶.

گوهر دل، آنچنان ارزشمند است، که سالک، آن را به جهان و جهانیان تسلیم نمی‌کند؛ دل، جایگاه خداست، به دست غیر

نباید سپرده شود:

دل، دستگاه توست، به دست جهان مده کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان^۸

(۹/۳۰۹)

سالک، به دو عالم، بی‌توجه است، زیرا مقصد خویش را ورای دو جهان می‌بیند، که از این رو، محتاج راهنماست:

قلم برکش و بر دو گیتی رقم زن قدم در نه و رهنمایی طلب کن

(۹/۷۹۵)

نیز ← ۸ / ۳۶؛ ۱ - ۲ / ۶۳۰؛ ۱۴ - ۱۷ / ۲۱۲؛ ۱ - ۲ / ۶۳۰؛ ۲ / ۹۱۲.

سالک باید هر آنچه او را پای‌بند و محبوس می‌نماید، از خود دور کرده، سبکبار و سبکبال گردد، تا توان پریدن به اوج را داشته باشد، پس لازم است که او، نفس، ارکان اربعه و دنیا را ترک نموده، با فراغتِ دل و خیال به سلوکش ادامه دهد:

از آنم به ماتم، که زنده است نفسم چو مُرد، از پَسَش، هیچ ماتم ندارم
گلستان جان، آرزومند آب است از آن دیده را هیچ بی‌نم ندارم
چو از حبس این چار ارکان گذشتم طربگاه، جز هفت طارم ندارم ...
مرا پای، بسته است خاقانی! اینجا چرا عزم رفتن، مصمم ندارم

(۱۲-۱۸/۲۸۴)

نیز ← ترک دنیا: ۸ / ۲ ؛ ۱۷ / ۷ ؛ ۱۱ / ۱۴ ؛ ۱۶ / ۱۶-۱۴ ؛ ۵۸ / ۲ ؛ ۲۱۳ / ۱۰-۸ ؛ ۲۴۱ / ۲۰ ؛ ۲۴۴ / ۵-۸ ؛ ۲۴۸ / ۸ ؛ ۳۰۹ / ۳ ؛ ۳۱۲ / ۶-۹ ؛ ۳۷۶ / ۷-۶ ؛ ۴۱۲ / ۱۹ ؛ ۶۵۹ / ۱۱ ؛ ۷۶۵ / ۱۸ ؛ ۷۸۷ / ۱۳ ؛ ۷۹۵ / ۱۰-۸ . ترک ارکان اربعه: ۱۳ / ۷ ؛ ۳۲۶ / ۳-۲ . ترک نفس: ۱۱ / ۱ ؛ ۸ / ۳ ؛ ۸۸ / ۱۲ ؛ ۹۳ / ۱ ؛ ۲۱۰ / ۱۶-۹ ؛ ۲۴۵ / ۱۹ ؛ ۲۴۸ / ۵-۱ ؛ ۲۸۴ / ۲ ؛ ۳۱۵ / ۱۴ ؛ ۳۷۵ / ۶ ؛ ۴۴۷ / ۱۱ ؛ ۸۷۰ / ۱۸ . آرزو و هوس، میرا و ناپایدارند. او در اشاره به آیه "یوم یحیی علیها فی نار جهنم ..." (توبه، ۳۵) گوید: طلا و نقره و اندوخته دنیوی بدون انفاق گداختنی است و بنا به آیه‌های "اذا زلزلت الارض زلزالها (زلزال، ۱) و "قال الانسان مالها" (همان، ۳) معتقد است که در روز واپسین که زمین دگرگون می‌شود و نهان خود را آشکار می‌سازد، دیگر مال مدد رسان نیست؛ بنابراین سالک نباید بدان‌ها دل‌ببندد، چه رستخیز برپاشدنی است:

شاخ اَمَل بزن، که چراغی است زود میر بیخ هوس بکن، که درختی است کم بقا
گر سیر "یوم یحیی" بر عقل خوانده‌ای پس پایمال مال مباش از سر هوا
تنگ آمده است "زلزلت الارض" هین بخوان! بر مال‌ها و "قال الانسان مالها"

(۵-۷/۴)

نیز ← ترک آرزو: ۵-۷ / ۴ ؛ ۱۱ / ۲ ؛ ۱۷۲ / ۴ ؛ ۲۴۸ / ۱۳ ؛ ۲۵۳ / ۱۷-۱۵ ؛ ۲۸۴ / ۸ ؛ ۴۱۸ / ۲ . ترک هوس: ۵-۷ / ۴ ؛ ۸ / ۳ ؛ ۱۱ / ۲ ، ۱۳ ؛ ۱۷۲ / ۷-۶ ؛ ۴۱۲ / ۱۰ ؛ ۴۵۴ / ۱۱ . ترک ثروت: ۵-۷ / ۴ ؛ ۱۶ / ۱۲ ؛ ۲۴۵ / ۲۱ ؛ ۲۴۶ / ۱ ؛ ۲۸۶ / ۱۴-۱۳ ؛ ۳۱۲ / ۱ ؛ ۳۱۶ / ۲-۱ ؛ ۶۵۹ / ۱۱ .

در شیوه خاقانی، سر فرود آوردن در برابر سلاطین، جایگاهی ندارد:

گفتی نکنی خدمت سلطان، نکنم نی یک لحظه فراغت، به دو عالم نفروشم
گویند که خاقانی ندهد به خسان دل دل کو سگ کُهِف است، به بلعم نفروشم
بر کوردلان، سوزن عیسی نسیپارم بر پرده‌دران، رشته مریم نفروشم

(۱۰-۱۲/۷۹۱)

نیز ← ۲۴۲ / ۱ ، ۱۹-۱۵ ؛ ۳۱۶ / ۱۷ .

از دیدگاه شاعر، حرص است که بی‌تیغ، مایه هلاک آدمی می‌گردد نه اجل:

حرص، بی تیغ می‌کُشد همه را پس همه جُرم، بر اجل منهد

(۵/۱۷۲)

نیز ← ۷ / ۱۲؛ ۱۸ / ۲؛ ۳۶ / ۱۰؛ ۱۵۸ / ۲؛ ۱۷۴ / ۱۶؛ ۲۱۲ / ۲، ۳، ۶؛ ۲۴۱ / ۱۷؛ ۲۴۸ / ۱۳؛ ۲۵۲ / ۳-۲، ۹-۱۵؛ ۲۵۳ / ۱۴؛ ۲۸۴ / ۱-۴؛ ۲۸۶ / ۱۲-۱؛ ۲۹۱ / ۱۱-۱۳؛ ۳۰۹ / ۱۱؛ ۳۱۰ / ۱؛ ۳۱۲ / ۴؛ ۳۱۴ / ۱۸-۱۵؛ ۳۱۵ / ۱-۶؛ ۳۱۷ / ۹-۶؛ ۳۱۸ / ۳؛ ۳۲۶ / ۱۲-۱۱؛ ۳۲۹ / ۴؛ ۳۵۶ / ۷؛ ۳۷۶ / ۹-۱۰؛ ۴۱۱ / ۱۵؛ ۴۱۴ / ۸؛ ۴۷۶ / ۲؛ ۴۸۷ / ۳-۲، ۱۰؛ ۴۸۸ / ۱۲-۱۱؛ ۴۹۰ / ۵-۸؛ ۹۰۰ / ۱؛ ۹۱۲ / ۶-۲ و ...

۴. فقر^۹: درویشان- که همّت بلند را نصب عین کرده‌اند- پادشاهان بلامنازع عالم معنی هستند و با رویکرد به آیه "قال رب اغفر لی و هب لی مملکا..." (ص، ۳۵) برای آنان جلوه و مقامی سلیمان گونه قایل است و به سلطنت دنیوی سرگراند:

بلی، خود همّت درویش، چون خورشید می‌باید که سامانش همه شاهی است و او فارغ ز سامانش
سلیمانی است این همّت، به مُلک خاص درویشی که کوس "ربّ هب لی" می‌زنند از پیش میدانش
(۱۷-۱۸/۲۱۰)

نیز ← ۱ / ۱۰؛ ۴ / ۳؛ ۱۰ / ۱۵-۱۶؛ ۲۱۰ / ۱۷-۱۸؛ ۲۱۲ / ۱۸؛ ۲۱۳ / ۱-۲؛ ۳۱۳ / ۱۰-۱۱؛ ۳۷۴ / ۴؛ ۳۷۵ / ۳؛ ۴۱۸ / ۱۶-۱۵؛ ۶۳۱ / ۱۲؛ ۷۵۷ / ۱۳.

فقر، از دیدگاه خاقانی، گوهر خالص و پُر بهایی است که سلامت می‌بخشد؛ او می‌گوید: دنیا را در برابر کالای فقر گران‌ارز، بده:

دنیا به عرض^{۱۰} فقر بده وقت من یزید کآن گوهر تمام عیار، ارزد این بها
در چار سوی فقر درآ، تا ز راه ذوق دل را ز پنج نوش^{۱۱} سلامت کنی دوا
همّت ز آستانه فقر است مُلک جوی آری، هوا ز کیسه دریا بود سقا
(۱-۳/۴)

شاعر، فقر را به گنج تشبیه می‌کند: زیرا معتقد است سالکی که به خداوند اظهار نیاز نماید، بی‌نیازی از ماسوی‌الله نصیبش می‌شود:

مرا دل گفت: گنج فقر داری، در جهان منگر نعیم مصر دیده کس، چه باید قحط کنعانش؟
(۱۳/۲۱۱)

نیز ← ۴ / ۲-۱؛ ۳۱۲ / ۱۷-۱۶؛ ۳۲۶ / ۹؛ ۹۱۲ / ۱؛ ۹۲۰ / ۴.

خاقانی، فقر را به عروسی زیبا تشبیه کرده که سلامت و دولت می‌بخشد:

با عقل پای‌کوب که پیری است ژنده پوش بر فقر دست کش که عروسی است خوش لقا
جان را به فقر بازخر از حادثات از آنک خوش نیست این غریب نو آیین در این نوا
(۷-۸/۱۶)

نیز ← ۳۰۹ / ۱۶-۱۲.

او همچنین، خلوت درویشان را مایه اندوختن گنج پُر بهای فقر دانسته، بدین خلوت توصیه می‌کند:
خیز خاقانی! ز کنج فقر، خلوت خانه ساز کز چنین کنجی توان اندوخت گنج شایگان
(۹/۳۲۶)

شاعر، فقر را به طاووسی تشبیه کرده که زیبا اما بدآواز است، زیرا آنچه از فقر شنیده می‌شود، ترک جاه و مال است، پس عوام از آن می‌پرهیزند، اما خواص، از آن جهت که فقر را گنجی بی‌پایان می‌دانند، آن را زیبا شمرده، برمی‌گزینند:

فقر، نیکوست به رنگ، ار چه به آواز بد است عامه را زین رنگ، آواز تبراً شنوند
شبه طاووس شمر فقر، که طاووسان را رنگ زیباست، گر آواز نه زیبا شنوند
(۸-۹ / ۱۰۲)

۵. صبر^{۱۲}: صبر، همواره در زندگی سالک جریان دارد و دل و تن او، از آنچه طریقت، نهی کرده، بازمی‌ایستد:

هر صبح، پای صبر به دامن درآورم پرگار عجز، گردِ دل و تن درآورم
(۱۳/۲۳۹)

بنده، در برابر فقر، صبوری پیشه می‌کند؛ اما خاقانی نیز، آنچنان به فقر تمایل دارد که برای دستیابی بدان، جز شکیبایی، درگاه و راهنمایی نمی‌بیند:

بدان تا دلم منزل فقر گیرد به از صبر، منزل نمایی نبینم
(۱۵/۲۹۳)

از آنجا که زندگی سالک باید توأم با توکل و رضا باشد نه در جلب نفع و دفع ضرر، همین ویژگی‌ها، موجب افزایش صبر در او می‌گردد:

به توکل زیم اکنون، نه به کسب که رضا، صبرفزای است مرا
(۱۴/۸۱۳)

هرچند صبر بر غم فراق معشوق، بر عاشق سخت و گران است، اما صبوری با خون جگر، سگه رایج بازار عشق است:

بی‌تو به بازار عشق، سخت کساد است صبر نقد روان‌تر در او، خون جگر می‌رود
(۱۴/۶۰۱)

نیز ← ۱۵ / ۲۵۵؛ ۳ / ۶۴۲.

درد فراق، آنچنان جانکاه است، که عاشق، داریویی جز صبر می‌طلبد، اما طیب عشق، تنها با توصیه به شکیب، می‌تواند سوز عطش فراق را در وجود عاشق فرونشاند:

بر درد دل، دوا چه بود، تا من آن کنم؟ گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم؟
درد فراق را به دکان طیب عشق بیرون ز صبر چیست مداوا؟ من آن کنم
گویی: "زبان صبر چه گوید در این حدیث؟" گوید: "مکن خروش به عمدا" من آن کنم
گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری دل کرد از آب خضر شکیبا، من آن کنم
(۸-۱۱/۷۸۹)

خاقانی، چهار خلیفه را سرآمد صابرين دانسته، معتقد است، کسانی می‌توانند سلاطین صبر باشند، که آن را از چهار خلیفه بیاموزند:

خواهی که پنج نوبت "الصّابرين" زنی تعلیم کن ز چار خلیفه، طریق آن
(۱۱/۳۱۱)

۶. شکر^۳: خاقانی، سپاس‌گزاری از آفریدگار را، به خاطر هستی بخشی به موجودات، از واجبات می‌داند، نیز، دل غمبار سرشار از حقایق خویش را هدیه‌ای از جانب خداوند دانسته، در دعایی زیبا چنین گوید:

صانعا! شکر تو واجب شمرم که وجود همه ممکن تو کنی
کائنا من کان خاک در توست که ز خاک، این همه کائن تو کنی
گرچه از وجه عدم، عین وجود نتوان کرد، ولیکن تو کنی
دل خاقانی اگر کوه غم است هم در آن کوه، معادن تو کنی
(۱۱-۱۴/۹۳۶)

شاعر، بر داده الهی شاکر است، گرچه ظاهر ناخوشایند امور، او را بیازارد، گلایه نمی‌کند: زیرا در ورای آن، دولتی بی‌پایان می‌بیند:

عوض شیکوه کنم شکر چو یوسف اظهار من به دولت اگر از سیلی اخوان برسم
(۹/۶۴۸)

او، بر خلوت فقیرانه خویش، سپاسگزار است و از دولت نعمت و ناز، خود را فارغ می‌داند، چه، در سیر و سلوک، شکر بر نعمت فقر و بی‌نیازی از ماسوی‌الله بایسته است:

شاکرم از عزلتی که فاقه و فقر است فارغم از دولتی که نعمت و ناز است
(۱۱/۸۲۸)

خاقانی، بر این باور است که قربانیان حج، آنگاه که به قربانگاه برده می‌شوند، با زبان بی‌زبانی، حق را شکر می‌گویند:
بی‌زبانان، بر زبان بی‌زبانی، شکر حق گفته وقت گشتن و حق را زبان‌دان دیده‌اند
(۱۱/۹۴)

۷ و ۸. خوف و رجا^۴: بندگان، همواره در خوف و رجایند، زیرا خداوند است که بنده را به خود می‌خواند یا او را می‌راند؛ در قرآن آمده: "... وادعوه خَوْفًا وَ طَمَعًا ...!" (اعراف، ۵۶). سالک، باید باور داشته باشد که امید به لطف پروردگار و ترس از خشم او، به هر حال، نجات بخش خواهد بود:

از سوی درگاه دان، هم خطر و هم خطاب بهر شهنشاه دان، هم صفت و هم صفا
(۱۴/۳۵)

آنچنان که امید و بیم، همواره سالک را در چنبره خود دارد:
این است که از برای یک امر در چار سوی امید و بیم
(۱۷/۶۲۹)

سالک، همواره به رحمت و عنایت الهی امیدوار بوده، تسلیم خوف نمی‌شود:
نه ادريس وارم به زندان خوفي که در هشت باغ رجا می‌گریزم
(۱/۲۹۱)

نیز ← ۲۱/۹۲؛ ۳/۹۳؛ ۸/۲۵۲؛ ۱۶/۳۱۴؛ ۱۷/۵۸۸؛ ۶/۶۱۶.

آنچه در زندگی، به سالک، در خوف و رجا، ایمنی می‌بخشد، خداوند است:

ور ره امن، تو پیش آری هم در ره بیم هم ایمن تو کنی
(۱۸/۹۳۶)

اما سالک راستین، تا مرحله‌ای پیش می‌رود، که دیگر خوف جهنم و امید بهشت، او را به کار نیامده، آن دو را حجاب و مانع وصال می‌شمرد و با علو همت از پرداختن بدانها خود را فارغ دانسته، تنها به معبود و رضای او می‌اندیشد:

ما بنده اختیار یاریم و آزاد ز جنّت نعیمیم
کوشنده نه از پی بهشتیم جوشنده نه از تف جحیمیم

(۱۰-۱۱/۶۲۹)

لاف آزادی زنی، با ما مزین باری، که ما از امید جنّت و بیم جهنم فارغیم^{۱۵}
(۱۳/۶۳۰)

نیز ← ۱۲/۶۲۹، ۱۲/۸۹۰-۸.

۹. توکل^{۱۶}: آنچه خاقانی را از اظهار نیاز به درگاه سلاطین بازمی‌دارد، اعتقاد به لطف و عنایت پیوسته الهی است؛ او،

بدگمانی به عنایت پروردگار را کافری می‌داند، زیرا معتقد است، آن که جان داد، نان نیز دهد:

مرد توکلم، نزنم درگه ملوک حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآورم
آن کس که داد جان، نهد نان؟ بلی دهد پس کفر باشد ار به دل این ظن درآورم
(۸-۹/۲۴۲)

در طریقت، سالک به ریسمان الهی، چنگ زده، خداوند را برای برآوردن نیازهایش کافی می‌داند:
چو تمسک به "حبل الله" از اول دیدند "حسبنا الله و کفی" آخر انشا بینند
(۷/۱۰۰)

نیز ← ۳/۹۳؛ ۶/۳۱۸؛ ۱۸/۷۶۹.

سالک، باید زندگی‌اش را به توکل و صبر، مزین نماید، تا فلاح و صلاح، نزدیک‌تر شود:

به توکل زیم اکنون نه به کسب که رضا، صبرفرای است مرا
(۱۴/۸۱۳)

امید به بندگانی که خود محتاج آفریدگار خویش هستند، زینده سالک نیست، پس تنها بر سامان‌دهنده امور، خداوند بنده نواز، تکیه می‌کند:

کار من آن به که این و آن نظرازد کآن که مرا آفرید، کارطراز است
(۶/۸۲۹)

خاقانی، دل را سرای توکل دانسته، که دری تنگ دارد، اما درونش بسیار گشاده است؛ به عبارت دیگر، گر چه راه ورود

به توکل، بر سالک، دشوار می‌نماید، اما همین که به درون راه یافت، گشایش و رهایش حاصل می‌گردد:

کلید توکل ز دل جویم، ایرا به از دل، توکل سرایی نبینم
دری تنگ بینم توکل سرا را ولیک از درون، جز فضایی نبینم
توکل سرا هست چون نحل خانه که الا درش تنگنایی نبینم
(۹-۱۱/۲۹۳)

۱۰. رضا^{۱۷}: خاقانی، رضای حق را شفای آلام سالکان دانسته، دین را نجات بخش ایشان می‌داند:

از حق، رضا طلب، که شفایی است آن بزرگ وز دین، حدیث ران، که نجاتی است آن قدیم
(۵/۹۰۰)

شاعر، مقام رضا را تاجی می‌داند که بهای رسیدن بدان، جان‌سپاری در راه معشوق و ترک هواهای نفسانی است؛ یعنی، سالک، آنگاه به سلطنت معنوی دست می‌یابد که بر تخت فقر تکیه زده، تاج رضا بر سر نهد:

سریر فقر تو را سر کشد به تاج رضا تو سر به جیب هوس درکشیده، اینت خطا
بر آن سریر، سر بی سران به تاج رسد تو تاج برنهی ار سر فرونهی عمدا
سر است قیمت این تاج، اگر سرش داری به من یزیدِ چنین تاج، سر بیار بها
(۱۵-۱۷/۱۰)

مقام رضا، سفره‌ای گسترده است که هر کس بر آن وارد شد، نُزلی از بقا خواهد یافت:

زهی خضر سکندر دل، هوا تخت و خرد تاجش زهی سرمست عاقل جان، بقا نُزل و رضا خوانش
(۲۰/۲۱۰)

آنگاه که ناکامی‌ها بر دل سالک هجوم آورد، او با رضامندی نسبت به خواست الهی، آزرده‌گی از دل زدوده، خرسندی پیشه می‌کند:

چو غوغا کند بر دلم نامرادی من اندر حصار رضا می‌گریزم
(۱۰/۲۹۱)

اگر چه قضا بر او ستم‌ها روا دارد، او در برابرش، رضا پیش گرفته، ستم را از خویش دور می‌سازد:
گر چه ز روی قضا، بر تو ستم‌ها رود جز به رضا روی نیست، دفع ستم ساختن
(۵/۳۱۶)

خاقانی آزاده‌ای را که به مقام رضا درآید، از بند حوادث روزگار، رها می‌داند و روزی خوار باغ رضا می‌شمرد:
آزاد رسته از در و دریند حادثات رُستی خوران به باغ رضا آرمیده‌ایم
(۵/۶۲۹)

نزد سالک، جراحت از دست معشوق با مرهم برابر است، آنچنان که زهر نوشیدن از دست او با پادزهر، یکسان می‌نماید:
زخم که جانان زند، همسر مرهم شناس ز هر که سلطان دهد، همبر تریاق نه^{۱۸}
(۱۱/۶۵۹)

نیز ← ۱۲/۷۲۴ - ۱۱.

حکم محبوب، دوست داشتنی است، پس باید مطیع امرش بود؛ زیرا همه چیز از آن اوست:
هر حکم را که دوست کند، دوستدار باش مگریز و سرمکش، که همه شهر، شهر اوست
(۵/۸۳۹)

نیز ← ۷/۵؛ ۱۷۱/۱۵-۱۴؛ ۳۱۰/۵؛ ۳۱۷/۱۳؛ ۴۱۷/۱۳؛ ۸۱۳/۱۴؛ ۸۳۹/۴-۳.

دل خاقانی، گنجینه عشقی است که بر در آن، مهر رضا، نقش بسته و تنها از طریق رضامندی است که می‌توان به گنجینه دل، راه یافت:

الهی! از دل خاقانی آگهی، که در او خزینه خانه عشق است و در به مهر رضا
(۱/۱۰)

نتیجه‌گیری

با غور در دیوان خاقانی، در بررسی موضوعات و مفاهیم به کار رفته در آن، درمی‌یابیم که وی، علاوه بر تصویرسازی‌های بدیع و توصیفات منحصر به فرد، که او را در ردیف قصیده‌سرایان بزرگ مضمون‌پرداز و خلاق قرار می‌دهد، در پرداختن به معانی و حقایق عرفانی نیز جایی درخور دارد؛ هرچند رویکرد او به این اصطلاحات و مفاهیم، در حد اعلا، همچون سنایی و عطار نیست، اما با کاربرد این عناصر، در قالب ابیاتی نغز، نشان می‌دهد که چهره عرفانی او، سزاوار پژوهش و تحقیق است. وی، در روی آوردن به اصطلاحات عرفانی، بویژه در به کارگیری مقامات، باب تازه‌ای گشوده است. به مقام‌های صبر، توکل، زهد و ورع، بیشترین توجه را داشته است و به مقام توبه، کمترین آن را.

یادداشت‌ها

۱. در ارجاع‌های ابیات برگرفته از دیوان خاقانی، برای کوتاه‌نوشت، به ذکر صفحه و بیت در همان صفحه، بسنده شده است؛ عدد سمت راست، نشان دهنده صفحه و عدد سمت چپ، شماره بیت در همان صفحه است.

۲. پیشرو او، سنایی، نیز بدین معنی اشاره کرده است:

به هرچ از راه وامانی، چه کفر آن حرف و چه ایمان به هرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا
(سنایی، ۱۳۶۲: ۵۱)

۳. عارفان، بر این معنی، بسیار تأکید دارند، چنان که در مرصاد العباد آمده:

این هفت سپهر، درنوشتیم آخر وز دوزخ و فرودوس، گذشتیم آخر
هم شد فدی تویی تو، مایی ما وی دوست! تو ما و ما تو گشتیم آخر
(نجم رازی، ۱۳۸۰: ۳۸۶-۳۸۵)

به مصداق "ألا لله الدین الخالص"؛ (زمر، ۳). در اوصاف الاشراف آمده: "اگر در اندیشه ما، غرض دیگری با آنچه که قصد قربت در آن است آمیخته شود، مانند دوستی جاه و مقام، دوستی مال یا آرزوی نیکامی یا طمع ثواب آخرت و یا نجات از عذاب دوزخ، هر یک از اینها، اخلاص را باطل می‌کند ... و شرک خواهد بود"؛ (نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۶: ۱۲۰).

۴. مقامات، بر اساس ده فصل مقاماتی است که عزالدین محمود کاشانی در مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه (صص ۳۶۶-۳۹۹) نموده است.

۵. توبت، رجوع است از معصیت به اطاعت (عزالدین محمود، ۱۳۶۷: ۳۷۰).

۶. الورع: هو اجتناب الشبهات خوفاً من الوقوع فی المحرمات و قیل هی ملازمه الاعمال الجمیله (جرجانی، ۱۳۰۶: ۱۱۰) ... ورع بر سه نوع است: ۱. ورع به زبان، یعنی ترک فضول و سکوت از آنچه بی‌معنی است. ۲. ورع به ارکان، که ترک شبهات و دوری کردن از مشکوکات و محرمات است. ۳. ورع به قلب، که ترک همت‌های پست و اخلاق بد است (سجادی، ۱۳۸۳: ذیل ورع).

۷. الزهد: فی اللغه ترک الميل الی الشیء و فی اصطلاح اهل الحقیقه هو بغض الدنیا و الاعراض عنها (جرجانی، ۱۳۰۶: ۵۰) زهد آن است که دست از ملک خالی داری و دل از تبع خالی داری (کلابادی، ۱۳۷۱: ۳۷۸) زهد، در لغت به معنی روی گرداندن از

چیزی. در آنچه که نسبت بدان زهد ورزیده می‌شود، اختلاف است، بعضی آن را دینار و درهم دانند و برخی قوت و غذا و شراب؛ بعضی دیگر گویند: "زهد یعنی ترک نعمت دنیا و آخرت و بی‌رغبتی بدان" (سجّادی، ۱۳۸۳: ذیل زهد).

۸. ایرمان: مهمان (سجّادی، ۱۳۸۲، ج ۱: ذیل مدخل ایرمان). ایرمان، بر وزن و معنی میهمان است؛ میهمان طفیلی که به رفاقت یاران و دوستان به جایی بَرَد، بی‌آنکه او را طلبیده باشند (برهان، ۱۳۶۲، ج ۱: ذیل مدخل ایرمان).

۹. الْفَقِيرُ لَا يَسْتَعْنِي بِشَيْءٍ دُونَ اللَّهِ (هجویری، ۱۳۸۴: ۳۷).

۱۰. "عَرَضٌ" مخفف عَرَضٌ: کالا؛ "به عَرَضٌ" حرف اضافه است به معنی "در برابر".

۱۱. "پنج نوش" معجونی باشد مرکب از پنج چیز که به جهت تقویت دل خورند (برهان، ۱۳۶۲، ذیل پنج نوش)؛ نوعی است از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن و این را هندیان پنج امرت گویند و پنج آب حیات و اطبای فرس فقط ریم آهن را گویند، معرب آن فنجوش است (غیاث‌الدین، ۱۳۶۳، ذیل پنج نوش).

۱۲. صبر، حبس مرید است از مراد منهی عنه (عزالدین محمود، ۱۳۶۷: ۳۷۹).

۱۳. شکر، مقرر آمدن است مر منعم را و اقرار دادن به پروردگاری خدای عزوجل (کلابادی، ۱۳۷۱: ۳۸۸).

۱۴. الخوف: هُوَ الْحَيَاءُ مِنَ الْمَعَاصِي وَالْمَنَاهِي وَالنَّأْمِ (تهانوی، ۱۹۹۶، ج ۱: ۷۶۶). خایف آن باشد که از نفس خویش، بیش ترسد که از شیطان (کلابادی، ۱۳۷۱: ۳۸۵). الرَّجَاءُ: فِي أَلْغَةِ الْأَمَلِ وَ فِي اصطلاح تَعَلَّقَ الْقَلْبُ بِحُصُولِ مَحْبُوبٍ فِي الْمُسْتَقْبَلِ (جرجانی، ۱۳۰۶: ۴۸). رجا: ارتیاح قلب است به ملاحظه کرم مرجو (عزالدین محمود، ۱۳۶۷: ۳۹۲).

۱۵. اهل احدیت را نه خوف باشد نه رجا، نه نعیم نه جحیم (عراقی، ۱۳۸۲: ۴۸۴).

۱۶. توکل آن است که خویشتن را به خدای عزوجل رها کنی (کلابادی، ۱۳۷۱: ۳۹۰).

۱۷. رضا، بیرون آمدن بنده است از رضای خود، به دخول در رضای محبوب (لاهیجی، ۱۳۷۱: ۲۲۴).

۱۸. سعدی نیز به این مضمون، بسیار پرداخته است، از جمله:

به دوستی! که اگر زهر باشد از دستت چنان به ذوقِ ارادت خورم که حلوا را

(سعدی، ۱۳۷۷، ج ۱: ۶)

منابع

۱. قرآن کریم (۱۳۷۷)، ترجمه مسعود انصاری خوشابر، تهران: فرزانه روز، چ اول.
۲. برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی (۱۳۶۲)، برهان قاطع، ج ۱، تهران: امیرکبیر، چ پنجم.
۳. تهانوی، محمد علی (۱۹۹۶)، کشف اصطلاحات الفنون، بیروت: مکتبه لبنان ناشرون، چ اول.
۴. جرجانی، علی بن محمد (۱۳۰۶ ق)، التّعرفیات، تهران: دارالکتب العلمیه، چ اول.
۵. خاقانی، افضل‌الدین بدیل بن علی (۱۳۷۸)، دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجّادی، تهران: زوآر، چ ششم.
۶. سجّادی، جعفر (۱۳۸۳)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: کتابخانه طهوری، چ هفتم.
۷. سجّادی، ضیاء‌الدین (۱۳۸۲)، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، ج ۱، تهران: زوآر، چ دوم.
۸. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۷۷)، دیوان غزلیات، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ج ۱، تهران: مهتاب، چ دهم.
۹. سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۶۲)، دیوان، تصحیح محمد تقی مدرّس رضوی، تهران: کتابخانه ابن سینا، چ سوم.
۱۰. عراقی، ابراهیم بن بزرگمهر (۱۳۸۲)، کلیات، تصحیح نسرین محتشم، تهران: زوآر، چ دوم.
۱۱. عزالدین محمود کاشانی (۱۳۶۷)، مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: نشر هما، چ سوم.

۱۲. غیاث الدین رامپوری (۱۳۶۳)، غیاث اللغات، تهران: امیرکبیر، چ اول.
۱۳. فانی، کامران و بهاءالدین خرمشاهی (۱۳۸۰)، فرهنگ موضوعی قرآن، تهران: ناهید، چ چهارم.
۱۴. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۹)، سخن و سخنوران، تهران: خوارزمی، چ چهارم.
۱۵. کلابادی، ابوبکر محمد (۱۳۷۱)، کتاب تعرف (متن و ترجمه)، به کوشش محمد جواد شریعت، تهران: اساطیر، چ اول.
۱۶. لاهیجی، شمس الدین محمد (۱۳۷۱)، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تصحیح محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران: زوار، چ اول.
۱۷. نجم رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۸۰)، مرصادالعباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی، چ نهم.
۱۸. نصیرالدین طوسی (خواجه) (۱۳۷۶)، اوصاف الاشراف، به کوشش ایرج گلرخ، تهران: نشر علم.
۱۹. هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان (۱۳۸۴)، کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، تهران: سروش، چ دوم.

